

## ترس از مرگ یکی از عادات و بازی های ذهنی است (درس گفتارهای پیام عارفان برای زمانه ما «ع»)

منبع: سایت جماران، روز جمعه، ۹۴/۴/۱۹

جماران-دکتر سروش دباغ، عضو سابق انجمن حکمت و فلسفه ایران و استاد مدعو دانشگاه تورنتوی کانادا است. روشنفکری دینی و فلسفه اخلاق و عرفان پژوهی از دغدغه های اصلی وی است و همین امر، او را به نگاشتن کتاب ها و مقالاتی متعدد در این زمینه ها، واداشته است. چگونگی استفاده از آموزه های عارفانی چون مولانا در دنیای امروز، که اسطوره زدایی شده است و عقلانیت انتقادی و علم تجربی به صدر نشسته است، او را به نگاشتن سلسله مقالات هفت گانه ای با عنوان، طرح واره ای برای عرفان مدرن، کشاند و با طرح عرفان مدرن در برابر عرفان کلاسیک، کوشید مبانی وجودشناختی، معرفت شناختی و انسان شناختی این نوع عرفان را بیان کند. آن چه در پی می آید، جلسه سوم از جلسات پیام عارفان برای زمانه ما است که در تورنتوی کانادا و با حضور جمعی از دانشجویان ایرانی برگزار شده است. در این جلسه دباغ می کوشد با استشهاد به آراء سپهری، که به زعم وی نماینده عرفان مدرن است، و آرا مولانا، که دباغ وی را نماینده عرفان کلاسیک می داند، آموزه هایی را به انسان مدرن امروز توصیه نماید.

در این جلسه، سروش دباغ، بعد از یادآوری مطالب گذشته، تذکار داد که بی خودی را نباید به معنای عدم عزت و کرامت نفس تلقی کنیم. وی همچنین درباره برخی اشکالاتی که در باره مسئله عدم قضاوت در مورد دیگران در سلوک معنوی پدید آمده بود، به تفصیل سخن گفت. در ادامه، دباغ به مسئله مرگ و ترس از آن پرداخت. وی با استشهاد به سخن های دیگر بیان کرد که در میان موجودات، انسان تنها موجودی است که می داند می میرد. وی ترس از مرگ را یکی دیگر از بازی های ذهن دانست. دباغ البته میان ترس از مرگ و تأمل درباره پدیده مرگ تفکیک می کند. وی با استشهاد به سخن مولاعلی (ع) در نهج البلاغه و نیز آثار مولوی و سهراب سپهری درباره پدیده مرگ به تفصیل سخن گفت.

در ادامه گزارش کامل جلسه چهارم درس گفتار پیام عارفان برای زمانه ما تقدیم خوانندگان گرامی می شود.  
دکتر سروش دباغ گفت: ترس از مرگ یکی از بازی ها و عادات ذهنی است که باید از آن رهایی پیدا کرد

### رهایی از عادات ذهنی

به گزارش خبرنگار پایگاه اطلاع رسانی و خبری جماران، دکتر سروش دباغ، مدرس دانشگاه تورنتوی کانادا، در چهارمین جلسه از سلسله جلسات پیام عارفان برای روزگار ما گفت: «نوبت پیش در باب عادات ذهنی و احیاناً رهنی هایی که عادات ذهنی از ما می کند، به تفصیل سخن گفتم و اشارتی رفت به این که برای بهتر زیستن و سامان بخشیدن به سلوک معنوی بهتر است که باورهای ما از صافی خشم، احساسات، عواطف، ترس، طمع، غضب، شهوت و اموری از این دست بگذرد. مشخصاً به مقوله ی خشم و طمع و احساسات و عواطف پرداختم و با تأکید بر مفهوم با خودی و تفاوت و تفکیک از مفهوم بی خودی، کوشیدم توضیح بدهم که احیاناً چگونه می توان بر عادات ذهنی خود فائق آمد و به تعبیر اکهارت توله، شخص مفتون و اسیر بازی های ذهنی خود نشود. این ها چیزهایی

بود که نوبت پیش، با استشهاد به دو غزل از غزلیات مولانا و همچنین برخی از اشعار سپهری به بحث گذاشته شد. همچنین درباره مفهوم کودکی و بی‌زمانی و احیاناً چگونگی مواجهه‌ی غیر مفهومی با جهان سخن گفتیم.»

### **بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین!**

وی افزود: «من امروز قدری راجع به مقوله مرگ و ترس از مرگ؛ با استشهاد به سنت عرفانی و همچنین یکی دو غزل از غزلیات مولانا و برخی از اشعار سپهری و یکی از خطبه‌های نهج البلاغه سخن می‌گویم. برای ورود به این بحث، غزلی از غزلیات حافظ را که تناسب تامی با بحث امروز ما دارد، قرائت می‌کنم و بعد بحث را پی می‌گیریم.

گل‌عداری ز گلستان جهان ما را بس / زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس  
من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد / از گرانان جهان رطل گران ما را بس  
قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشد / ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس  
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین / کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس  
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان / گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس  
یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم / دولت صحبت آن مونس جان ما را بس  
از در خویش خدا را به بهشتم مفرست / که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس  
حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافیست / طبع چون آب و غزل‌های روان ما را بس

سروش دباغ، در توضیح این ابیات حافظ به سخن یکی از اساتید ادبیات فارسی اشاره کرد و گفت: «یکی از اساتید ادبیات نقد می‌کرد که چرا این بیت حافظانه است و در ادبیات سبتر پارسی کمتر بتوان نظیر این بیت را سراغ گرفت. وی توضیح می‌داد که علاوه بر جنبه‌های بلاغی که این بیت دارد، حافظ در این جهانی که پر از صلابت است و احیاناً کوه و صخره و در و دشت، صلبی و سختی خود را به ما نشان می‌دهند آمده و توجه ما را به امری جلب کرده که گذران بودن در آن دیده می‌شود. حتی شما وقتی به دریا نگاه می‌کنید، گذران بودن را به خوبی نمی‌بینید؛ چرا که مهابت و عظمت و بی‌کرانگی دریا آدم را مفتون خود می‌کند. اما جوی، نمادی از گذران بودن و در جا نماندن و در جا نزدن است:

### **بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین / کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس**

وی اضافه کرد: «درست است که کثیری از آن چه در اطراف ما می‌گذرد، گذرا نیست و تعین در عالم دارند؛ از همین خانه‌ای که ما در آن سکنا می‌گیریم، بگیرید تا کوه و در و دشت و ماشین و هر جا که ما عموماً در آن به سر می‌بریم، نمادی یا نشانی از گذران بودن را به رأی‌العین نمی‌بینید؛ اما جوی آب، نمادی و پدیده‌ای است در این هستی که می‌تواند به ما القای گذران بودن بکند. اجازه بدهید تتمه‌ی بحث نوبت پیش را در باب خلاف آمد عادت عمل کردن و نسبت میان باخودی و بی‌خودی را عرض بکنم تا برسیم به بحث ترس از مرگ.»

### **درباره چه چیزهایی قضاوت نکنیم؟**

سروش دباغ در پاسخ به اشکالات وارده شده به مباحث جلسات گذشته، گفت: «برخی از عزیزان و دوستان نوبت پیشین پس از جلسه از من می‌پرسیدند که شما گفتی که ما تا جایی که می‌شود در باب خودمان و دیگران قضاوت نکنیم تا بتوانیم در زمان اکنون و حال زیستن را تجربه کنیم. چنان که اکهارت توله می‌گفت و یا به روایت من، می‌شود این را از مولانا و سپهری هم مستفاد کرد و به کار

بست. پرسش عزیزان این بود که آیا در همه ی ساحات زندگی باید رعایت و به کار بسته شود؟ قبلاً گفتم که ما باید تماشاگر باشیم؛ احوال خود را در خلوت نظاره و رصد کنیم. بکشیم بر پاره ای از عادات ذهنی مان، مثل خشم، به تدریج فائق آییم و این ابیات مولانا را خواندم:

## تماشا مرو نک تماشا تویی / جهان و نهان و هویدا تویی چه این جا روی و چه آن جا روی / که مقصود از این جا و آن جا تویی تو درمان غم‌ها ز بیرون مجو / که پازهر و درمان غم‌ها تویی

وی ادامه داد: «بنا بر این ابیات گفتم که رصد کردن احوال خویشتن و در خلوت، بند از بند و تار از پود ضمیر خویشتن گشودن، و جاجمتال نبودن در باب دیگران در وادی سلوک، فریضه است؛ زیرا که تشویش و اضطراب به جان فرد می ریزد. آیا این را باید در تمام سطوح زندگی گسترش داد و ما هیچ سخنی، ملاحظه و نقدی در باب دیگران، نباید داشته باشیم؟ و سوال مهم تر این که چه نسبتی این مقوله با عزت نفس وجود دارد؟ من اگر قرار است که به بی خودی برسم و از اصناف کثری ها رها شوم و رفته رفته خود را در میان نبینم، تکلیف کرامت نفس چه می شود؟ آیا ما فضیلت اخلاقی ای به نام کرامت و عزت نفس نداریم؟ آیا لازمه ی این سخن نوعی جدی نینگاشتن خود یا خود را محترم نینگاشتن نیست؟»

### قضاوت در مناسبات و در روابط با دوستان و خویشاوندان ممنوع است

مؤلف کتاب عام و خاص در اخلاق در پاسخ به سوالاتش گفت: «در باب نکته اول و توضیح این که ما در سپهر عمومی، درباه قضاوت کردن درباره دیگران چه باید بکنیم باید توجه داشته باشیم که ما در برخی از وضعیت ها، باید مشارکت و مساهمتی داشته باشیم؛ خصوصاً در جهان جدید و کنونی که ما از عالمان علوم سیاست آموخته ایم که مطبوعات، رکن چهارم دموکراسی اند. یا در دنیای امروز که رسانه های مجازی بیداد می کنند و شما اگر نقدی متوجه رفتار دولت مردی، مسئولی، مدیری بدانید، این ها را باید حتماً تذکر بدهید. آن چه که در این بحث، مد نظر من بود مناسبات و روابط انسانی با خویشاوندان و اطرافیان و دوستان است نه کسانی که رابطه ی ویژه ای با شما ندارند.»

وی تاکید کرد: «من توضیح دادم که این عادات ذهنی، ممکن است خدای نکرده با حسد و اصناف غم ها و کثری ها هم عنان شود. اما در حوزه public شما باید انتقاداتتان را بیان کنید. این که می گویم محیط public، به این معنی نیست که ذهن شما فقط به سراغ سیاست ورزی، به معنای متعارف آن، معطوف شود. یعنی شما اگر در یک شرکت کار می کنید، برای یک کمپانی کار می کنید و فلان نقیصه را می بینید، باید آن را بیان نمایید. مراد من آن نوع مناسبات و روابطی است که صیغه ی شخصی دارد و خود فرد، در خلوت با خودش، می داند که از کجا نشأت می گیرند. مثلاً من در جلسه ای هستم و در آن جلسه از کسی تعریفی می شود و من، در مقام نقد او، برمی خیزم و سخنانی می گویم. خودم، در خلوت خودم، می دانم که این از حس حسادت من نشأت می گیرد و دوست نداشتم که چنین کسی، نُقل آن محفل و مجلس باشد. خودش حاضر نبود؛ اما نامش بود و من مترصد این فرصت بودم تا او را تخریب کنم. این خیلی فرق می کند با این که من نقد همدلانه بکنم یا در مقام بهبود شرایط اجتماعی گام بردارم.»

### نقد در فضای عمومی منافاتی با جاجمتال بودن ندارد

سروش دباغ ادامه داد: «پالیس را، چنانکه هانا آرنت و برخی دیگر از فیلسوفان سیاست می گفتند، این جا مد نظر دارم نه سیاست به معنای به politic daily. یعنی مرادم همین مناسبات و نهادهای اجتماعی است، یعنی همین کاری که من و تو می کنیم، سرکار می

رویم، در نهادهای مختلف کار می‌کنیم. در واقع مرادم لزوماً نقد سیاسی، به معنای آن چه که احیاناً مدّ نظر ماست و در روزنامه‌ها و سایت‌ها منتشر می‌شود، نیست. یعنی همین در فضای عمومی حرکت کردن و تصحیح دیگران، امر خیلی مبارکی است و هیچ منافاتی با جاجمتال بودن، در معنایی که گفتم، ندارد بلکه برای ارتقای فرهنگ ما، برای ارتقای وضعیت شهروندی‌مان، ضرورت دارد. و اگر غیر از این عمل بکنیم آن وقت فضای عمومی نحیف و لاغر می‌شود.»

وی افزود: «البته همه‌ی ما انسانیم و همه‌ی ما، اصناف مشتتهای نفسانی را داریم. با این حال، می‌کوشیم آن‌ها را به حداقل برسانیم. اما در عین حال، برای ارتقای وضعیت کشور و وضعیت شهری که در آن به سر می‌بریم، نباید از انتقاد دریغ ورزید. پس آن چه گفتم، منافاتی با جاجمتال بودن به این معنا ندارد و البته چنان که آوردم، بهترین داور فرد، خود فرد است.»

### قضاوت کردن در مورد دیگران، سبب پریشانی خاطر می‌شود

سروش دباغ با بیان این که در خلوت هر کسی می‌داند که چه کاره است و چرا فلان و بهمان کار از او نشأت گرفته است، گفت: «یکی از معیارها و ملاک‌هایی که شخص می‌تواند در خلوت با خود، در این باب بیندیشد، آثار و نتایجی است که بر روان خود فرد می‌گذارد. اگر شما تمامی و سخن چینی یا خدای نکرده حسادت و اموری از این دست بکنید، در خلوت خودتان، ولو این که کسی به روی شما نیاورد، یا درین باب با کسی حرفی نزنند، می‌توانید علائم پریشانی و عدم سکینه و طمانینه را در خودتان به راحتی رصد بکنید.»

وی افزود: «انسان خوب می‌تواند بفهمد که فلان سخن و بهمان رفتارش، از کجا نشأت می‌گرفت؛ ولو این که دیگران درنیابند؛ ولو این که من در بند این باشم که دیگران را متقاعد بکنم که رفتارم، رفتار درستی بوده است. اما در خلوت، آدمی به راحتی می‌تواند بهترین داور برای خودش باشد و این نظاره کردن خویشتن و خلوت کردن با خود، اگر وقتی برای آن بگذاریم، آثار و نتایجی بر آن مترتب است. یکی از عللی که ما از مواجه شدن با خویشتن در خلوت، عموماً، می‌گریزیم، این است که صحنه‌های جذّاب و دلربا را کمتر در خود سراغ می‌گیریم. و آلاً چه اشکالی دارد که شخص لحظاتی، آناتی، دقایقی در شبانه روز یا ساعاتی در هفته را به این معنا، به خود اختصاص بدهد؟»

### می‌گریزم تا رگم جنبان بود/ کی فرار از خویشتن آسان بود

#### بی خودی منافاتی با عزت نفس ندارد

سروش دباغ درباره ربط و نسبت بی خودی با مقوله عزت نفس گفت: «به تعبیری که برخی از فیلسوفان آورده‌اند، بی خودی منافاتی با عزت نفس ندارد. یکی از فیلسوفان تفکیکی می‌کند بین دو نوع از Egoism یا خود محوری و توضیح می‌دهد که Rational egoism یا خود محوری عقلانی، امری مبارک است. ما باید به خود احترام بگذاریم. به اصطلاح بایولوژیک آن، پرداختن به خود و حفاظت از خویشتن، ارزش ابقایی دارد و این مقدار البته اشکالی ندارد. خود محوری عقلانی، به این معنا است که شخص مراقب خود باشد و به خود احترام بگذارد. کسی که برای خودش احترام قائل نیست، برای دیگران هم بالتبع، چندان احترامی قائل نخواهد بود. چرا؟ چون هم در روایت دینی آمده و هم شهودهای اخلاقی عرفی ما این را می‌گویند که اگر کسی، بیش از حد، آدم لوده‌ای باشد و حد یقفی در این امور برای خود تعریف نکرده باشد، به خودش هم احترام نمی‌گذارد و ما معمولاً در تنظیم رابطه با این فرد، قدری باید احتیاط بکنیم.»

## سوء برداشت از مفهوم فناء فی الله

وی اضافه کرد: «پس بی خودی یا عدول از باخودی و کنار نهادن اصناف کژی ها و پلشتی ها و ناراستی ها، منافاتی با احترام گذاشتن به خود ندارد. Human dignity یا کرامت انسانی در جای خود. ما در باب آن خود کاذب و فربه فرد سخن می گوئیم؛ آن خودی که باعث تشویش، عدم اطمینان و نامطمئن بودن شخص می شود و تشویش خاطر و پریشانی را به جان او فرو می ریزد. این ها را البته باید زدود و صاف کرد؛ نه این که شخص بالمره از خود تهی شود. البته توجه دارم که این سخن دارای مبنایی بوده است. در سنت عرفان اسلامی ما مفهوم فناء فی الله که توسط عرفای ما طرح شده مستعد این سوء فهم است.»

مؤلف کتاب آئین در آئینه، به سخن اقبال لاهوری در نقد مفهوم فناء فی الله اشاره کرد و گفت: «مرحوم اقبال لاهوری، از فیلسوفان و نویسندگان مشهور معاصر، در برخی از نوشته هایش، به همین معنا در مفهوم فناء فی الله طعن زده و توضیح داده است که چرا فناء فی الله به روایت عرفا، می تواند مشمول این سوء فهم قرار بگیرد. من به این معنا، با اقبال هم داستانم و فکر می کنم خوب باید فهمید که اگر لازمه ی فناء فی الله این است که فرد خود را در میان نبیند؛ به این معنا که کرامت نفس برای خود قائل نباشد، البته امر دل انگیزی نیست.»

## تفاوت خود محوری روان شناسانه و خود محوری معقول

دباغ افزود: «در مقاله چهارم از طرح واره ای از عرفان مدرن، با استشهد به آرای اقبال لاهوری کوشیده ام توضیح بدهم که چرا باید آموزه ی اقبال را امروزه مدّ نظر قرار داد و در تنظیم سلوک عرفانی، بر مقوله ی فناء فی الله فائق آمد و از آن عبور کرد؛ چرا که می تواند مشمول این سوء فهم ها باشد. آدمی باید مقوله ی Rational egoism و کرامت نفسی و انسانی را مدّ نظر قرار بدهد و البته بکوشد که بر با خودی خود، فائق آید و پا در وادی بی خودی گذارد. تنظیم کردن این، البته ساده نیست اما کاملاً شدنی است. ما باید آن خود فربه و کاذب و ناپیراسته مان را به حداقل برسانیم نه اینکه در خود، کرامت نفس و کرامت انسانی را سراغ نگیریم. این چنین است که ما می توانیم از یک نوع Egoism یا خود محوری معقول سخن بگوئیم. آن چه که باید زدوده شود به اصطلاح Egoism psychological است؛ خود محوری روان شناسانه که با خود فربه و کاذب عجین می شود. Rational egoism را باید حتماً مدّ نظر قرار داد و این چنین است که بار ما در وادی سلوک بار می شود.»

## ترس از مرگ یکی از بازی های ذهن است

سروش دباغ در ادامه جلسه گفت: «از این مقدمه که بگذریم به بحث امروزمان که در باب ترس از مرگ است می رسیم. ترس از مرگ یکی از انواع ترس است که باید باورهای ما از آن فیلتر گذر کند تا شخص بتواند در درون خودش سکینه و آرامش و معنویت را تجربه کند. اگر باید باورهای ما از فیلتر احساسات و عواطف رد شود، اگر باید از فیلتر خشم و طمع و شهوت به توضیحی که در نوبت پیشین گفتیم، رد شود، یکی از مؤلفه هایی که در باورهای ما رهنمی می کند و احیاناً جان و ضمیر ما را آزار و اذیت می کند و یکی از اصناف ترس ها عبارت است از: ترس از مرگ؛ ما همه مان قطعاً به این پدیده مهم و فوق العاده مهیب اندیشیده ایم. کمتر انسانی را می شود سراغ گرفت که در زندگی خود به قصه مرگ نیندیشیده باشد یا در باب آن تأمل نکرده باشد. همه ی موجودات می میرند.»

## انسان تنها موجودی است که می داند می میرد

وی افزود: «همه ی موجودات روی در نقاب خاک می کشند و سرای هستی را ترک می کنند، اما انسان تنها موجودی است که می داند که می میرد. این یکی از تعبیری است که فیلسوفان آگزیستانس به نیکی از آن پرده بر گرفته اند: انسان تنها موجودی است که می داند که می میرد.»

عقرب، گراز، دولفین و مار همه می میرند؛ بدین معنا که مرگ بایولوژیکشان فرا می رسد. البته بایولوژیست ها و فیزیولوژیست ها می توانند توضیح بدهند که چه اتفاقی می افتد که این موجود از دنیا می رود و دیگر ارگان های حیاتی از کار می افتند، اما انسان تنها موجودی است که می داند که می میرد. به قول هایدگر، فیلسوف آلمانی قرن بیستم، انسان موجودی مرگ آگاه است. یکی از مؤلفه های انسانی و مقومات او عبارت است از این که ما مرگ آگاهیم. به مرگ خود آگاهی داریم.»

## مرگ ما در جهان ما رخ نمی دهد

وی ادامه داد: «اگر خوب تأمل بکنید و در خلوت خود فرو برویم، می بینیم که درک و تلقی درستی از مرگ خویش نخواهیم داشت. ما درباره ی مرگ دیگران می توانیم سخن بگوییم. به تعبیر یکی از فیلسوفان، مرگ دیگران در جهان و زندگی ما رخ می دهد اما مرگ ما در جهان ما رخ نمی دهد؛ چرا که تا وقتی که زنده هستیم مرگ به سراغ ما نیامده و وقتی هم که می میریم دیگر کسی در میان نیست که تجربه ی مرگ را داشته باشد. اما مرگ دیگران پیش چشم ما رخ می دهد. به قول آن فیلسوف، ما آگاهی ترحیم دیگران را در روزنامه می خوانیم. ما به مجالس تدفین و ترحیم دیگران می رویم اما با این وجود هیچ وقت درک و تلقی درستی از مرگ خود نخواهیم داشت. در واقع مرگ امری نیست که در جهان ما رخ بدهد. مرگ دیگران البته در جهان ما رخ می دهد. مرگ ما در جهان دیگران رخ می دهد، اما مرگ ما برای ما، مادامی که زنده ایم و هستی ما را در چنبره ی خود احاطه کرده است، در جهان ما رخ نمی دهد. ازین نکته چه باید اندیشید؟ چه باید آموخت و درباره ی آن چه توضیحی باید داد؟ اگر ما درک و تلقی درستی از مرگ خویش نداریم و به توضیحی که آوردم، همیشه آگاهی ترحیم دیگران را در روزنامه خوانده ایم، چه درک و تلقی ای از مرگ می توان به ما کمک کند که بر ترس از مرگ فائق آییم.»

## فهمیدن پدیده مرگ، در رهایی از ترس از آن تاثیر دارد

سروش دباغ به ذکر سوالی پرداخت و گفت: «اگر یکی از بازی های ذهنی، ترس از مرگ است، که همه ی انسان ها، کم و بیش، با آن مواجه بوده اند، چه کنیم بر این ترس، تا جایی که می شود فائق آییم؟ چنان که من می فهمم، این امر متوقف بر این است که ابتدا خود این پدیده را بفهمیم و بعد بینیم بزرگان ما احياناً چه تصویر و تلقی از این پدیده داشته اند و با تصحیح و تنقیح درکمان از این پدیده منحصر به فرد و مهیب، که در انتظار همه ی ماست، احياناً بر ترسمان ازین پدیده غلبه کنیم.»

## کل نفس ذائقة الموت

وی اضافه کرد: «الان که دور هم نشسته ایم، لزوماً از این پدیده نمی ترسیم اما وقتی که در خلوت به سر می بریم یا با حادثه ی مرگ عزیزی مواجه می شویم، مغبون و مغموم می شویم و به این مقوله می اندیشیم؛ خصوصاً که مرگی را پیش چشم بینیم یا عزیزانمان در مقابل ما از بین بروند. این اتفاقی است که در انتظار همه ی ما است و به هر حال به تعبیر قرآن *كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ*. هر کسی در انتظار مرگ است و مرگ سراغ هر کسی می آید. البته ممکن است ما کمتر در خلوت بدان بیندیشیم؛ خصوصاً در جهان جدید، بر خلاف جهان گذشته، مجال اندیشیدن به این امر کمتر فراهم می شود. شما رسانه های جمعی را ببینید که کمتر از این پدیده سخن می گویند. در میان خودمان، در گذشته، مرسوم بود که تشییع جنازه ها در محله ها انجام می شد و خود تشییع جنازه، به هر حال تلنگری بود به اندیشیدن به این مقوله. اما در جهان جدید، انسان ها کمتر می پسندند که به این امر بیندیشند. هر چند، یکی از مهم ترین مؤلفه ها،

یا بگویم سرنوشت محتوم همه ی ماست و هیچ کسی نیست که از این مقوله دور باشد؛ اما گویی ما ترجیح می دهیم که کمتر بدان بیندیشیم. فقط وقتی ترس از آن سراغ ما می آید، گویی در باب آن می اندیشیم.

آخراً مرگل کوزه گران خواهی شد/ حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی  
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف/ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

### مرگ آئینه ای است برای خود شناسی

سروش دباغ با بیان این که یکی از توصیفات می عرفای ما در باب مقوله ی مرگ می کردند این بود که مرگ یک آئینه ای است برای خودشناسی، گفت: «ما آینه های مختلفی برای خودشناسی داریم. می توانیم با تأمل کردن در احوال خویشتن و در طبیعت، خود را بهتر بشناسیم. اما یکی از این آینه ها، که شاید ما کمتر به آن از این حیث اندیشیده باشیم، مقوله ی مرگ است. مرگ آئینه ای است برای خود شناسی. بسته به نسبتی که شخص با این پدیده ی محتوم برقرار می کند و درباره ی آن می اندیشد خود را بهتر می شناسد.»

### تفاوت ترس از مرگ و تأمل درباره مرگ

وی اضافه کرد: «مولانا یکی از عارفان مرگ اندیش است و در باب مرگ کم تأمل نکرده است. عنایت داشته باشید که تأمل در باب مرگ، با ترسیدن از مرگ دو تفاوت جدی دارد. من و شما یا کثیری از افراد وقتی که راجع به مرگ فکر می کنند و آن ترسی که سراغشان می آید به خاطر آن چیزهایی است که احیاناً ما در مراسم تدفین و تشییع می بینیم و ممکن است حتی در خلوت فکر کنیم که اگر من زیر قبر رفته باشم، چه می شود؟ یا وقتی که مرا می شویند؟ این صحنه ها سراغ هر کسی می آید، اما باید توجه داشت که اصلاً مسئله این نیست؛ بدین معنا که آن موقع من و شما نیستیم که بتوانیم از آن زاویه به خود بیندیشیم. مرگ اندیشی این بزرگان هم راجع به این امور نبود. حتی راجع به سكرات موت و عذاب شب اول قبر نبود. این ها امور دیگری است.»

### مرگ هر کس ای پسر هم رنگ اوست

سروش دباغ در بیان معنای مرگ اندیشی گفت: «اندیشیدن در باب مرگ و مرگ اندیشی، یعنی این که اگر چنین سرنوشت محتومی در انتظار من است، من زندگی کنونیم را تا آن لحظه، چگونه تنظیم کنم و چگونه استفاده ی بهینه از آن بکنم؛ نه این که به سكرات موت و عذاب شب اول قبر و اموری از این دست بیندیشیم؟ دست کم درک و تلقی من این نیست. مولانا وقتی که از مرگ سخن می گوید و آن را آینه ی خودشناسی می انگارد، فکر نمی کنم این امور مدّ نظرش بوده باشد. او می گوید ما با تأمل در باب این پدیده خود را بهتر می شناسیم.»

### مرگ هر کس ای پسر هم رنگ اوست/ پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست

### آنکه می ترسی ز مرگ اندر فرار/ آن ز خود ترسانی ای جان هوش دار

می گوید هر کسی رنگ مرگ خودش است. کسی که با خودش بر سر مهر و دوستی است از مرگ هم نمی هراسد و کسی که با خودش بر سر مهر نیست و اصناف ملاحظات امور، مانع از مواجه شدن راستین با خویشتن می شود، البته از مواجه شدن و اندیشیدن به این مقوله هم می هراسد.»

وی ادامه داد: «می گوید حواست باشد که چرا از مرگ می هراسی؟ در واقع از خودت می هراسی یا به تعبیر دقیق تر، از مواجه شدن با خویشتن می هراسی. البته مولانا عارفی بود که چون تعلقات زیادی در این دنیا نداشت، چندان هم در پی زیستن بیشتر نبود. او در مثنوی می گفت:

### این جهان زندان و ما زندانیان/حفره کن زندان و خود را وارهان

یا در دیوان شمس می گوید:

### یکی تیشه بگیری پی حفره زندان/چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید

این یک نوع مواجهه با مرگ است. یا یک نوع مواجهه با حیات این جهان. مولوی چون تعلقات زیادی در این دنیا نداشت و سبکبار و سبک بال بود، در این اندیشه بود که زودتر از این سرای خاکی رخت بر بندد و این چنین راجع به مرگ سخن می گفت. اما فارغ از تشخیصی که او راجع به خودش می داد و فارغ از ترک تعلقاتی که سرلوحه ی کار آن بزرگوار بود، ما به نظرم گریز و گزیری از اندیشیدن در باب این مقوله نداریم.»

### تفاوت مرگ نزد مولوی سهراب سپهری

استاد دانشگاه تورنتوی کانادا افزود: «ممکن است من و شما به تعبیر مولانا، نخواهیم تیشه برگیریم برای حفره کردن زندان. خواهم گفت که به عنوان مثال، سپهری، چنین تصویری و تشخیصی نمی دهد و خیلی بیشتر با این دنیا بر سر مهر است. اما به هر حال، همه ی این ها نشان می دهد که، چه شما نسخه ی مولانا را بپذیرید و چه نپذیرید، به نظر می آید که او ترس از مرگ نداشته است؛ چراکه با تصویر درستی که از رابطه ی زندگی با مرگ، پیش خود ترسیم کرده بود، دیگر از مرگ ترسی نداشت. دباغ اضافه کرد: «مولانا در غزلی که گفته می شود در شب آخر حیات مولانا و در بستر مرگ سروده شده و سلطان ولد، پسر او، آن را یادداشت کرده تصویر و درکی از مرگ نشان داده که این گونه است:

رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن / ترک من خراب شگرد مبتلا کن  
ماییم و موج سودا، شب تا به روز تنها/خواهی بیا ببخشا، خواهی برو جفا کن  
از من گریز تا تو، هم در بلا نیفتی/بگزین ره سلامت، ترک ره بلا کن  
ماییم و آب دیده، در کنج غم خزیده/بر آب دیده ی ما، صد جای آسیا کن  
خیره کشی است ما را، دارد دلی چو خارا/بکشد، کسش نگوید: تدبیر خون بها کن  
بر شاه خوب رویان واجب وفا نباشد/ای زرد روی عاشق، تو صبر کن وفا کن  
دردی است غیر مردن، آن را دوا نباشد/پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن  
در خواب دوش پیری، در کوی عشق دیدم/با دست اشارتم کرد، که عزم سوی ما کن  
گر اژدهاست بر ره، عشق است چون زمرد/از برق آن زمرد، هین دفع اژدها کن

شما تصور بکنید عارفی به عظمت و بزرگی مولانا، در بستر مرگ افتاده و این چنین سخن می گوید. برخی از بزرگان را که ما احوالشان را رصد می کنیم، سخنانی که در انتهای عمر بر زبان جاری می کنند، به شرطی که البته صحت داشته باشد و از وثاقت تاریخی برخوردار باشد، بسیار قابل تأمل است و چنان که من می فهمم، عصاره ی درک آن ها از زندگی است. کسی که در بستر مرگ افتاده



است، دلیل ندارد که اغراق کند و سخنی بگوید که چندان عمیق نباشد. می داند که تا ساعتی دیگر، تا روزهایی دیگر، از دنیا می رود و عصاره ی تجربه ی خودش را از زندگی می تواند در قالب عباراتی چند بیان کند.»

## مشرب اشعری مولانا

دباغ ادامه داد: «از قضا این غزل، یکی از نکات مسلک و مشرب اشعری مولانا را خوب نشان می دهد که این خدایی که ما می شناسیم، معلوم نیست که خلف وعده نکند. معلوم نیست مطابق با آن چه که به ما وعده داده عمل کند. خدا مطلق العنان و مبسوط الید است و هر چیزی از او برمی آید.»

### بر شاه خوب رویان واجب وفا نباشد / ای زرد روی عاشق، تو صبر کن وفا کن

می گوید خدا گفته است که من خلف وعده نمی کنم، خدا گفته که من مفسدین رو جزا می دهم، خدا به هر حال بندگان خالص خود را دوست دارد. اما بر خدا وفا واجب نیست؛ چون متضمن قید و بند نهادن بر خداوند است. این یک بحث مبسوطی است که در کلام اسلامی، میان معتزله و اشاعره جاری بود که آیا خداوند از پاره ای موازین عقلی تبعیت می کند، یا خود خداوند واضح آن موازین است. مثال مشهورش در حوزه اخلاق است. آیا خداوند از اخلاق تبعیت می کند یا ما از روی رفتار خدا، اخلاق را می شناسیم؟ اگر می گوئیم که وفای به عهد بد است، چون خدا گفته، بد است یا ما ملاک و محک مستقل عقلی داریم که مطابق با آن می توانیم بگوئیم که این رفتار خوب بود یا بد بود؟ قصه به یونان باستان و رساله ی اوتیفرون بر می گردد اما در سنت اسلامی، این گونه صورت بندی شده است.»

دباغ در توضیح رای معتزله و اشاعره بیان کرد: «معتزله معتقد بودند که ما حسن و قبح ذاتی و عقلی داریم. ملاک و محک های مستقلی داریم که می توانیم با عنایت به آن ها در باب خداوند و در باب کثیری از امور داوری کنیم. اما اشاعره می گفتند نه این گونه نیست؛ ما بیرون از وادی قدرت خداوندی، ملاک و محک مستقل نداریم.»

### هر چه آن خسرو کند شیرین کند / چون درخت تین که جمله تین کند

با بیان این نکته می خواستم بگویم که مولانا در بستر مرگ هم که شعر می سراید در باب ایده های خودش سخن می گوید:

### بر شاه خوب رویان واجب وفا نباشد / ای زرد روی عاشق، تو صبر کن وفا کن دردی است غیر مردن، آن را دوا نباشد / پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن

می گوید دردی در وجودم رخنه کرده و متمکن و نهادینه شده که گویی دوايي جز مردن برای آن نیست. شخصی که در پی رهایی است. گویی از قفسی می خواهد رها شود.

### در خواب دوش پیری، در کوی عشق دیدم / با دست اشارتم کرد، که عزم سوی ما کن

می گوید آن پیر به من گفت که به سمت ما بیا. این درک و تلقی است که مولانا از مرگ دارد و این دل نبستن به دنیا که در کار او دیده می شود، از یک حکمت و یا از یک نگرش به جهان نشأت می گیرد.

### هر که شیرین می زید او تلخ مرد

سروش دباغ در باره فلسفه مولوی درباب زندگی و مرگ گفت: «آن فلسفه و حکمت چه بود؟ آن فلسفه این است که میان شیرین زیستن و تلخ مردن یک رابطه ی وثیقی برقرار است. من اگر خیلی شیرین زیست کنم و اصناف تعلقات و دل بستگی ها را داشته باشم، راحت هم نمی توانم از دنیا رها شوم.

### هر که شیرین می زید او تلخ مرد/هر که او تن را پرستد جان نبرد

تصویر این بزرگوار این بود: ما در قرآن هم می بینیم که آمده است: «*رضوا بالحیوة الدنیا و اطمانوا بها*» کسانی که به زندگی این جهانی رضایت داده اند و ورای آن را نمی طلبند»

وی افزود: «دو منطق است؛ یکی شیرین زیستن را به معنای دل بستن به اصناف تعلقات، جدی می گیرد. قاعدتاً دل کندن از این ها سخت است. تصویر و تشخیص مولانا این بود که چنین کسی تلخ می میرد. اما اگر از آن سو و به تعبیر قرآن کسی رضایت به حیات دنیا ندهد، نه به این معنی که زندگی این جهانی را جدی نگیرد، بلکه بفهمد که اگر ما چند صباحی در این کره خاکی زندگی می کنیم نباید دل به این دنیا دل بدهیم؛ به این معنا که ورای آن را نطلبیم یا نبینیم، آسوده خواهد بود.»

دباغ افزود: «به روایت مولانا، آن قدر که من می فهمم، کسی که مرگ اندیش است، نه این که تعلقاتش از بین برود، نه این که زندگی این جهانی را جدی نگیرد، بلکه همواره توجه دارد که در این جهان مسافر است و باید به زودی از تعلقاتش رهایی پیدا کند. اگر این گونه باشد شخص، ترسش هم از مرگ کمتر می شود. اگر این نگرش در عمق جان کسی رخنه کند نوع دیگری از مواجهه با هستی را در دستور کار خود قرار می دهد.»

### ماییم کهنه دلکی کاتش توان در آن زد

دباغ در توضیح احوال عطار ابراز داشت: «در احوال فریدالدین عطار نیشابوری نوشته اند که در مغاره اش به کار مشغول بود و مشتریان فراوانی به مغازه او آمد و شد می کردند. درویشی، به این منظره و آمد و شد مشتریان نظاره می کرد. مغازه که خلوت تر شد عطار به او گفت که شما چه کاری داری و چه کالایی می خواهی؟ درویش گفت چیزی نمی خواهم تنها دارم احوال شما را نظاره می کنم. عطار گفت: یعنی چه که احوال من را داری نظاره می کنی؟ اگر کاری نداری، به اصطلاح، مانع کسب و کار ما نشو. گفت نه من چیزی نمی خواهم بخرم؛ فقط دارم احوال شما را نگاه می کنم که با این همه تعلقاتی که داری، با این همه مشتریانی که بر تو می جوشند و رفت و آمد می کنند، چگونه می خواهی آن ها را بگذاری بروی؟ به عطار گویا برخورد و گفت: همان طور که تو می خواهی بروی! چه فرقی می کند؟ این چه سؤالی است که می کنی؟ گفت: من که یک درویش یک لاقبا هستم و خورجینی هم دارم که همه جا با من است و چیزی ندارم. مطابق با آن چه در داستان آمده همان جا دراز کشید و سرش را گذاشت روی خورجینش و از دنیا رفت.

### درویش را نباشد برگ سرای سلطان / ماییم و کهنه دلکی کاتش در آن توان زد

دباغ اضافه کرد: «مطابق با آن چه نوشته اند، این قصه درست یا غلط، تحول روحی عظیمی پس از این برای عطار رخ داد و به هر حال پا در مسیر دیگری نهاد. این سخنان را هم که ما امروز می شنویم نه به این معناست که کاروبار زندگی روزمره خودمان را باید رها کنیم و سبک زندگی دیگری اختیار کنیم. اما اگر این نگرش آدم عوض شود، حتی در حین جدی گرفتن کار دنیای خودش، حتی اگر کسی مکتب و معیشت جدی داشته باشد، این نگرش را اختیار کند از همان می تواند استفاده دیگری بکند.

### عارفان را سرمه ای هست آن بجوی/تا که دریا گردد این چشم چو جوی

## زندگی یعنی عجالتا!

دباغ به سخن سپهری استناد کرد و گفت: «به تعبیر سپهری، بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثه‌ی عشق تراست. اگر این اتفاق بیفتد، شخص همین زندگی این جا و اکنونی خودش را پیش می برد اما نگرش دیگری را اختیار کرده است. سرمه ای به چشمش کشیده که به نحو دیگری عالم را می بیند. به تعبیر سپهری، ما هیچ ما نگاه. یا به تعبیری که اخیراً دوباره در یکی از آثار سپهری می خواندم و بسیار به دلم نشست می گوید که من چه دیر فهمیدم که زندگی یعنی عجالتاً. عجالتاً یعنی موقتی بودن. امری که دوام و بقایی ندارد. اگر همه ما در باب این بیندیشیم و این به جانمان بنشیند، نه این که صرفاً لقلقه‌ی زبان و لسانمان باشد، قطعاً زندگیمان را به نحو دیگری سامان می بخشیم و نسبتی که با این عادات ذهنی خودمان در باب مرگ برقرار می کنیم، البته متفاوت می شود.»

## امام علی (ع) و مسئله مرگ

وی افزود: «امام علی در اواخر عمرشان یعنی زمانی که بیش از شصت سال داشتند، وقتی که از یکی از جنگ‌ها بر می گشتند نامه ای به امام حسن (ع) نوشتند که با بحث این جلسه ما ارتباط وثیقی دارد:

### مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ الْمَقَرُّ لِلزَّمَانِ الْمُسْتَسْلِمِ لِلدُّنْيَا السَّاكِنِ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى وَالظَّاعِنِ عَنْهَا غَدًا

می فرماید: خطاب از پدری به پسری که این پدر رو به زوال است، فانی است. می گوید من شروع کردم به نصیحت کردن پسر، اما پدری برای پسری می نویسد که، رو به زوال است. کسی که در برابر زمان و تنگنای زمان یا احاطه پیدا کردن زمان قرار یافته است. تسلیم دنیا شده و بازی‌هایی که روزگار برای او رقم زده، شده است.

دباغ اضافه کرد: «یک انسانی که سال‌ها و دهه‌ها زندگی کرده می تواند چنین سخنانی بگوید. ما وقتی در احوال نوجوانی خودمان تأمل می کنیم، می بینیم که در این سنین، انسان تصور می کند که هر نقشی را می تواند به دنیا بدهد؛ گویی دنیا به سان موم در دستان اوست. شخص هزاران برنامه و آرزوی دور و دراز دارد. درباره آینده خود اندیشه می کند: این درس را بخوانم، فلان جا سفر کنم، فلان شرکت را تأسیس کنم. اصناف ایده‌ها و آرزوهای دور و دراز در ذهن او شکل می گیرد که البته خیلی از آنها مبارک است و باعث پیشرفت آدم می شود. اما قدری که می گذرد و قدری که شخص در زندگی پیش می رود، متوجه می شود که دنیا سخت تر از آن است که من هر نقشی که خودم بخواهم بتوانم به او بدهم. باید بکوشم، در بازی روزگار و سرنوشتی که تقدیر برای من رقم زده، خودم را با آن تنظیم بکنم.»

دباغ توضیح داد: «شما ببینید امیرالمؤمنین با ادبیات و لسان خودش از همین منظر سخن می گوید: از پدری که رو به فنا و زوال است. این که زمان بر او گذشته و گرد و غبار پیری بر سر و صورت او نشسته است از این رو اذعان می کند که:

الْمُسْتَسْلِمِ لِلدُّنْيَا : تسلیم در مقابل دنیا است. السَّاكِنِ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى: این تعبیر خیلی تعبیر دل انگیزی است. می گوید همان پدری که در منزلگه پیشینیان سکنا گزیده است. عنایت دارد که او در منزلی سکنا گزیده که دیگران پیش از او در این جا زندگی کرده بودند. به تعبیر سعدی:

## هر که آمد عمارتی نو ساخت / رفت و منزل به دیگری پرداخت

دیگرانی آمدند و عمارت نویی ساختند و خود از آن جا رفتند و آن عمارت را به ما سپردند. ما هم چند صباحی در این عمارت زندگی می کنیم و بعد، آن را به دیگری می سپاریم. امیرالمؤمنین هم این جا به فرزندشان می گویند که من عنایت دارم که در منزلگه پیشینیان سکنی گزیده ام؛ توجه دارم که این میراثی است که پیشینیان برای من به ارمغان گذاشته اند. السَّاكِنِ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى وَالظَّاعِنِ

عَنْهَا غَدًا؛ و در عین حال فردا هم از این جا کوچ خواهم کرد و خواهم رفت و می دانم فردا روزی روی در نقاب خاک خواهم کشید و این منزل را ترک خواهم کرد.»

وی ادامه داد: «این چند فقره از این خطبه را خواندم که توضیح بدهم که مرگ اندیشی و تأمل در باب سرنوشت محتوم خود و نسبت سنجی خود و تنظیم رابطه خود با این امر، می تواند چه آثار و نتایجی داشته باشد. تأمل درباره ی مرگ متضمن ترس و هراس نیست؛ بلکه اولاً القای عجز است نسبت به این که من موجود کران مند محدود کم توان هستم و کثیری از آن چه بیرون از من می گذرد، خارج از اراده ی من است و من دخل و تصرفی نمی توانم در آن بکنم. این یک نکته است. یک درس عمیقی است که شخص می تواند از مرگ اندیشی به دست بیاورد؛ بدون این که هراس و ترسی، بدین معنا که گفتم، بر او مستولی بشود.»

### مرگ اندیشی باعث تنظیم رابطه درست با هستی می شود

دباغ با بیان این که مرگ اندیشی باعث تنظیم رابطه ی درست با هستی و دنیا می شود، گفت: «اگر کسی واقعاً باور داشته باشد که مرگ، به تعبیر سپهری، پایان کبوتر نیست و قرار نیست که شخص با روی در نقاب خاک کشیدن، تمام بشود، این قصه البته لوازمی دارد؛ به این معنا که شخص می تواند با خود بیندیشد که اولاً این فاصله تا مرگ را به درستی طی کنم؛ به این معنا که عنایتی به عجالای بودن زندگی، چنان که دیدیم، داشته باشم و تا جایی که می توانم کمک کنم که روحم که پرورده شود. این اتفاق اگر بیفتد، آن ترس از مرگی که بر اذهان کثیری از ما مستولی است، رفته رفته کم می شود.»

وی افزود: «اگر من قرار است که خشم خود را کنترل کنم، طمع خود را کنترل کنم و در حین بازیگری در این دنیا که، صبح تا شب بدان مشغولیم، تماشاگری هم پیشه کنم و احوال خود را رصد بکنم، در باب مرگ هم باید در خلوت بیندیشم و بینم چه نسبتی باید با این مقوله برقرار کنم. این چنین است که شخص با اختیار کردن نگاه دیگری به جهان پیرامون و رابطه ای که خود با زندگی و عجالای بودن آن برقرار و تعریف می کند، احیاناً می تواند، رفته رفته، بر این ترس فائق بیاید.»

عضو پیشین انجمن حکمت و فلسفه اضافه کرد: «خصوصاً اگر این، بدل به ملکه ای در جانش شود که اتفاق مهیبی به، تعبیر سپهری، در راه نیست و شخص قرار نیست که تباه شود، به میزانی که فرد روی روان خود کار می کند، می تواند بفهمد که مرگ هم یک پدیده در بین پدیده های دیگر است و قرار است از جایی یا از مرتبه ای به مرتبه ی دیگری پای بگذارد؛ نه این که پای در سرای نیستی بگذارد. که مرگ از زندگی، مطابق با این تصویر، جدا نیست.»

### عوامل ترس از مرگ چیست؟

سروش دباغ در بیان علل ترس از مرگ گفت: «اما علت هراس و ترس از مرگ چیست؟ اولاً چنانچه که آوردم، ترس از مرگ به خاطر اندیشیدن در باب اموری است که وقتی رخ می دهد، دیگر من در جهان نیستم که بخوام درباره اش بیندیشم. در واقع، آن اتفاقی است که در جهان دیگران می افتد و نه در جهان من. اگر من فکر کنم که بعد از مرگ مرا چگونه در قبر می گذارند یا احیاناً هندوها یا بودیستها که جنازه را می سوزانند، ممکن است سبب هراس و ترس من شود. اما باید توجه کنم که آن تجربه را هرگز نخواهم داشت؛ چرا که به تعبیری که از آن فیلسوف آوردم، مرگ هر کسی در جهان خودش رخ نمی دهد. اما مرگ دیگران در جهان ما رخ می دهد.»

وی ادامه داد: «تا وقتی که من هستم، مرگی در کار نیست که بخوام از آن بترسم. وقتی هم که من نباشم، این مرگ، برای دیگران رخ داده و لذا ترس از آن بی مورد است. البته باید به این معنا در خلوت خود بیشتر بیندیشیم تا بتوانیم کم کم از ترس از مرگ رهایی پیدا کنیم. نکته ی دوم و مهم تر این است که ما باید چه درسی از این سرنوشت محتومی که در انتظارمان است، بگیریم؟ من از روی

نسبتی که با این پدیده و سرنوشتی که در انتظارم هست، برای خودم تعریف می‌کنم، می‌توانم زندگی این جا و اکنونم را سامان بیشتر و بهتری ببخشم.

سروش دباغ در ادامه به بیان دیدگاه سهراب سپهری درباره مرگ پرداخت:

### پی آواز حقیقت بودیم....

حالا اجازه بدهید من در انتهای عرایض بخش‌هایی از کتاب صدای پای آب سپهری را، که متضمن این نگاه در باب مرگ است، بخوانم:

و نترسیم از مرگ، مرگ پایان کبوتر نیست، مرگ وارونه یک زنجره نیست، مرگ در ذهن اقاقی جاری است، مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد، مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می‌گوید، مرگ با خوشه انگور می‌آید به دهان، مرگ در حنجره سرخ گلو می‌خواند، مرگ مسئول قشنگی پر شاپرک است، مرگ گاهی ریحان می‌چیند، مرگ گاهی ودکا می‌نوشد، گاه در سایه نشسته است به ما می‌نگرد، و همه می‌دانیم، ریه‌های لذت، پر اکسیژن مرگ است، در نیندیم به روی سخن زنده تقدیر که از پشت چپ‌های صدا می‌شنویم، پرده را برداریم، بگذاریم که احساس هوایی بخورد، بگذاریم بلوغ، زیر هر بوته که می‌خواهد بیتوته کند.

و بقیه فقراتی که آمده در انتهای این شعر بلند مشهور می‌گوید: ریه را از ابدیت پر و خالی بکنیم، بار دانش را از دوش پرستو به زمین بگذاریم، روی پای تر باران به بلندی محبت برویم، در به روی بشر و نور و گیاه و حشره باز کنیم، کار ما شاید این است، که میان گل نیلوفر و قرن، پی آواز حقیقت بدویم.

سپهری، در باب مرگ جاهای دیگر هم به تفاریق نکاتی آورده است، می‌گوید:

من از هجوم حقیقت به خاک افتادم، من از مصاحبت آفتاب می‌آیم، کجاست سایه؟ ولی هنوز قدم گنج انشعاب بهار است، تکان قایق، ذهن ترا تکانی داد، غبار عادت پیوسته در مسیر تماشا است، همیشه با نفس تازه راه باید رفت، و فوت باید کرد، که پاک پاک شود صورت طلایی مرگ.

### و نترسیم از مرگ؛ مرگ پایان کبوتر نیست

مؤلف کتاب در سپهر سپهری افزود: «جای دیگری هم راجع به پیشرفتگی حجم زندگی در مرگ سخن می‌گوید، که متضمن همین معناست و توضیح این معنا که ارتباط وثیقی میان مرگ و زندگی برقرار است. در تصویر و تلقی سپهری، قصه‌ی نترسیدن از مرگ یعنی فائق آمدن و مستولی شدن بر این بازی‌های ذهنی، که احياناً توأم با ترس است و ما را فرا می‌خواند که از مرگ بهراسیم و نترسیم. به همین علت است که می‌گوید: و نترسیم از مرگ، مرگ پایان کبوتر نیست.»

وی افزود: «اگر احوال سپهری عارف و شاعر را با شاعره معاصر خودش یعنی فروغ فرخزاد، در باب مرگ بررسی کنید به تفاوت آن دو پی خواهید برد. اگر شما جهان را چندان دارای معنا نبینید و آن را کور و کر تجربه کنید البته درک دیگری از این مقوله خواهید داشت:

چراغ های رابطه تاریکند، کسی مرا به آفتاب معرفی نخواهد کرد، کسی مرا به میهمانی گنجشک ها نخواهد برد، چراغ های رابطه تاریکند، پرواز را به خاطر بسپار. پرنده مردنی ست  
فروغ می گوید:

**پرواز را به خاطر بسپار. پرنده مردنی ست**

یعنی گویی جز خاطره و یادى که از پرواز در اذهان بر جای می ماند، چیز دیگری نیست. یک خاطره ای است که در یاد و ذهن می ماند. این یک نگاه و نگرش به هستی است که احتمالاً از عمق جان شاعر برآمده است. یکی از نزدیکان فروغ نوشته بود که این آخرین شعری است که فروغ قبل از تصادفش در سن ۳۲ سالگی سروده بود.  
این شعر، که از احوال متأخر فروغ پرده برمی گیرد، نشان از کسی می دهد که بیشتر در اندیشه و یاد و خاطره ی چیزی است که بر جای می ماند. اما سپهری البته قصه اش متفاوت از اوست:

**و نترسیم از مرگ، مرگ پایان کبوتر نیست، مرگ وارونه یک زنجره نیست، مرگ در ذهن افاقی جاری است،  
گاه در سایه نشسته است به ما می نگرد، و همه می دانیم، ریه های لذت، پر اکسیژن مرگ است، در نیندیم به روی  
سخن زنده تقدیر که از پشت چپهای صدا می شنویم.  
انسان معنوی با طبیعت همراه است**

سروش دباغ مرافقت انسان با طبیعت را یکی از خصوصیات انسان معنوی دانست و گفت: یکی از مؤلفه های انسان معنوی، بر خلاف آن چه که عبارت است از محصولات نگاه تکنولوژی به جهان پیرامون یا انسانی که دست تصرف در طبیعت دراز کرده، عبارت است از منفعل نبودن و فاصله نگرفتن از طبیعت و از در مرافقت و همزیستی با طبیعت در آمدن. ما انسان ها هم بهتر است به تعبیر لائوتسه و دیگران، از در جنگ و از چیرگی و استیلای بر طبیعت بر نیاییم، بلکه بخشی از آن بشویم.

**مرگ یکی از پدیده های طبیعت است که باید با آن همراه بود**

وی افزود: «با این نگاه، مرگ هم یکی از پدیده های طبیعت است، اگر شخص به چشمه ی ژرف آرامش باور داشته باشد و در راستای پیوستن به آگاهی جهانی باشد، آن وقت می تواند این سخنان را خیلی راحت تر بپذیرد. او با خود می گوید مرگ، خواه نا خواه، اتفاقی است که مشمول حال همه می شود و اگر بخواهم به مقابله با آن برخیزم، به سان سیل مرا با خود خواهد برد. پس بهتر است که شناگری را یاد بگیرم و از در مرافقت و همزیستی با آن در آیم. این اتفاق و تلقی اگر رخ بدهد، شخص می تواند رفته رفته بر آن عادت ذهنی، که از ترس نشأت می گیرد، فائق آید.»

**احوال سهراب سپهری در زمان مرگ**

دباغ به نقل از داریوش آشوری درباره ساعات آخرین عمر سپهری، گفت: «استاد محترم آقای داریوش آشوری، وقتی که روزهای آخر عمر سپهری بود، در بیمارستان پارس به ملاقات او رفته بود و آن زمانی بود که سرطان سراسر بدن سهراب را فراگرفته بود و می دانست که روزهای آخر عمرش است. با آن که رنجور بود و سرطان او را از پای درآورده بود، اما لبخندی بر لبانش نشسته بود و شوخی می کرد. جناب آشوری می گفت که احساس تجربه و طمأنینه را، به تعبیر من، در چهره ی او می شد سراغ گرفت. و این نشان می

دهد اگر این درک و تلقی ملکه‌ی فرد شود، احتمالاً مواجهه او با مرگ و کنار آمدن با این پدیده راحت تر می شود و دست کم، از جنس ترسی که ما در خلوت به آن فکر می کنیم نخواهد بود.»

وی ادامه داد: «در ابتدای عرایضم آوردم که انسان تنها موجودی است که می داند که می میرد. اگر من و شما گراز بودیم، اگر مورچه بودیم احتمالاً قصه فرق می کرد. این که می گویم احتمالاً چون ما از مافی الضمیر مورچه و گراز خبری نداریم. گمانه می زنیم. اما حال که انسانیم و موجودی زمانمند و مکانمند و زبانمندیم، و به مدد زبانمان فکر می کنیم و سخن می گوئیم، قاعدتاً این قصه گریبان ما را رها نمی کند. از بچه ها بگیریید تا ما انسان های بالغ، همه پرسش هایی را راجع به مرگ طرح می کنند. شرط عاقلی این است که شخص درباره ی این امر مهم فکر کند. گریختن از مرگ اندیشی، شرط عقلانیت نیست. در روایات دینی شنیده ایم از پیامبر که نقل شده است فرمودند که زیرک ترین مردم کسی است که بیش از همه یاد مرگ می کند. انسان باید متأملانه و متعمقانه، نحوه ی زیست کنونی خودش را بر اساس این تأملات سامان ببخشد و نگاه بکند که بزرگان در این باب چه اندیشیده اند و چگونه زندگی خود را سامان بخشیده اند. آن وقت است که گویی فرد با یک انفتاح وجودی مواجه می شود و می تواند این مسیر را رفته رفته طی کند.»

### ویتگنشتاین و تجربه مرگ

دباغ افزود: «در احوال ویتگنشتاین، فیلسوف اتریشی انگلیسی قرن بیستم، آمده است که او وقتی در جنگ جهانی اول در ارتش اتریش سرباز توپخانه بود، بدون آن که به او دستور داده باشند، به خط مقدم نبرد رفته بود. در علت این کار برای خواهرش می نویسد که می خواستم بینم کسی که در خط مقدم جبهه می جنگد و ممکن است لحظاتی دیگرزنده نباشد، چه نوع مواجهه ای با مرگ دارد. به او مدال لیاقت دادند اما برای او که مهم نبود. چرا که فیلسوف بود، نمی خواست که جنگجو باشد، می خواست تجربه مواجهه ی با مرگ یا اموری از این دست را از سر بگذراند.»

### شهید چمران و مرگ

وی ابراز داشت: «مرحوم شهید دکتر چمران هم یکی دیگر از کسانی بود که از مرگ نمی هراسید. یادداشت های قبل از شهادتش، که ایشان در همان جبهه نوشته اند و احتمالاً مربوط به چند ساعت قبل از شهادتشان است بسیار قابل تأمل است. هم رزم انش تعریف می کردند که حالات غریبی داشت و با بقیه و با خود ما فرق می کرد. هیچ از مرگ نمی هراسید. نظر می آید که این قصه مرگ را با خودش واکنده بود. شما حساب بکنید کسی که از دانشگاه برکلی دکتر گرفته و به هر حال زندگی خیلی خوبی داشته، آن جا را رها کند و به لبنان بیاید و چند صباحی آموزش نظامی و رزمی به حزب الله لبنان بدهد و بعد انقلاب شود و به ایران برگردد و همه چیز را رها کند. این نشانگر نوعی شوریده سری است که کمتر نظیر او در میان ما پیدا می شود. اما به نظرم با تأمل کردن در باب احوال این بزرگان می توانیم رفته رفته بر این عادت ذهنی، که عبارت است از ترس از مردن تا حدودی فائق آییم و استفاده ی بهینه از زندگی این جا و اکنون خود ببریم.»